

دان و درون چاه و فراخی آن و پوست فایه و بالفم کشی خالی و
بلکه **جرب** بالکسر بره و بالفم بند **جانب** طعم غلیظ یا این نام
تجربش و هرگز دست غلیظ ناکو **جانب** بالفم غلیظ شدن طعم
و در کردن درخت و روی و حفر کردن میزرا و بکشتن و براف
جانب ناکو و میگویند شین نرنگه بدین معنی **جانب** بالکسر ترها
جبهه تریج جویست **جانب** بالفم بر کردن و فراغ آوردن و زدن
جلب بالفم و بختین را بختین و کشیدن و کوسید و برده و شتر
و جزان از جای بجای بردن بخت فروختن و پوست بر آوردن
جرهت و نیاید ن حد فرستاده در میان قوم و شستن او و بوی
و کس فرستادن تا حد فرستاده او و کزنده و مالک زدن است
وقت و او این تا در گذرد و بالفم و الکر از تنگی باران **جوب**
پلان **جلباب** بالکسر چادر و نمیس و مجر و بالابوش زمان بخت
جمع **جلباب** بالفم و تشدید لام کشنده است شتر و برده و جزان
از جای بجای بخت فروختن و بالفم و تشدید لام معرب کلاب و
است و صفتی است اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت در در کیم
دهند در کتب معجمه لغت عرف یافته نشد ظاهر که فارسی باشد
بالفم بیلو و قبیله ایست ازین و کرانه و آنچه در قرآن آمده است
و الفصیح **جانب** بمعنی یاری که صاحب باشد در سفر و بختین
مرد خوب و در دیگران و آنکه جانب در شتر باشد و لغت اول
که تون آنکه از راه یک طرف رود از ترس همانان و بختین **جلباب**
و بیلو کشیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشید آب را بسوی او

و در وقت

خود وقت که اول تن که اگر آب سستی کند بران سوار کرد و **جانب** بالفم
درگاه و کردار و سزای و کنار و یلان شتر و کوهت نام شتر است
و بالفم در دهل و بالکسر خوردن از راه خود و اینها که در کردن
چارا کننده و کشند **جانب** با دو بیت است که روی لطاف
مشرق داشته باشد و طرف دست است آن شخص **جانب**
غریب و کنار و آنچه در قرآن آمده است و مانند بخت بالفم
هر دو از آن جانب غریب که طریقت که میقات موسی علیه السلام
جانب بسالی که در پیش کشید جنبه **جانب** فرمان دلال
و غریب و خوراک نیست نیکو **جواب** بالفم پاسخ و کسر خوراک
بزرگ قال الله لولا و جفان کما جواب در اصل جواب بوده است
جمع جانبی یا را بخت خفت خذف کردن **جوب** بالفم دریدن و
وساخت کردن و دلو بزرگ و بر این زن و بر این زن **جواب**
بالفم خیزی که با آب پوشند **جواب** بالفم و ذال معطای که از شکر
و برنج و گوشت زنده **جیب** بالفم سینه و دل و کربان برین و کلبه
و قلع است در شام **مع الماء جارح** دست دیگر عضو آدمی
و جرح است گفته و جانور شکاری جوارح جمع **جارد** که روی از نیت
منسوب بکار و داس ابی زیاد **جانزه** حد و بخشش **جامد** آید
و آنسده **جارد** آفتاب گشتی و کبرک و مژگان شوند
و بمعنی از نیت **جانبه** برانوشته **جانبه** حوض آب که در
چاه **جامد** مکی که در کردن گناه کار کنند و جمع **جارد** شتر از عوام
و فی حدیث شمس کی الابل مجارحه صدوی العوام لانا تجرحوا ای تعابره

طرف